
هو العليم

مقاله پیش رو اولین سخنرانی از
سلسله سخنرانی های حضرت آیت الله
حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی در
ارتباط با تاریخ پیامبر اکرم

می باشد که در سال 1413 قمری
ایراد گردیده و حاوی نکات بسیار دقیق و
عمیق در رابطه با شخصیت پیامبر اکرم
و اولیاء الهی می باشد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
الطاهرين
ولعنة الله على أعدائهم
أجمعين
من الآن إلى قيام يوم الدين
ولا حول ولا قوة إلا بالله
العليّ العظيم

قال الله تعالى في كتابه :

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ
الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى
أَعْقَابِكُمْ ﴿آل عمران، 144﴾

در نظر داشتم اگر توفیق بشود ادامه
مطالب قبل را پی بگیریم. ولی فرمودند :
درباره تاریخ پیغمبر مطلب را شروع کنیم و
شاید بشود در این مدت تاریخ حیات پیغمبر
اکرم را تمام کرد گرچه بعید می دانم.

یکی از مسائل بسیار مهم و شاید
مهمترین مسئله و حیاتی ترین مطلب در

تاریخ‌نگاری رساندن تجربیات و مطالب
گذشتگان است به نسل آینده.

وظیفه مورخ بیان حقایق تاریخی بحقیقته و واقعیه

وظیفه‌ای که یک مورخ دارد این است
که واقعیت را به حقیقت، مطالب را به حقیقته
و با واقعیه برای نسل بعد بیان کند و گرنه
خیانت کرده در نگارش تاریخ.

ما دایره معلوماتمان براساس آن مطالبی
است که در همین کتب مدون است، غیر از
این دسترسی به مطالب نداریم، غیر از افرادی

که خودشان در بطن جریان و در بطن واقعه بودند و هستند و مسائل را از نزدیک بررسی می‌کنند افرادی که در سایر جهات به سر می‌برند ولو در زمان حدوث واقعه، و یا اینکه افرادی که بعداً به وجود می‌آیند اینها دستشان از رسیدن به آن واقعه کوتاه است، چه کسی باید مطالب را به آنها برساند و آنها را از جریان مطلع کند؟ این عمل کار مورخ است.

دانستن تاریخ پیامبر اکرم وائمه
معصومین از ضروری ترین امور برای یک
مسلمان

و دانستن تاریخ پیغمبر اکرم و به طور کلی تاریخ ائمه از ضروری ترین مسائلی است که یک مسلمان باید به او اطلاع داشته باشد.

سنت پیغمبر چگونه بود؟ راه و روش پیغمبر چگونه بود؟ در معاشرت ، پیغمبر چگونه عمل می کردند؟ طرز لباس آن حضرت چگونه بود؟ شمایل سر و صورت و وضع بدن آن حضرت و ائمه به چه شکل و چطور بود؟

به طور کلی با به دست آوردن این مطالب یک میزان و معیار کلی برای ترتیب خط مشی انسان در زندگی به وجود می آید،

شاید در روزهای آینده به این مسئله بیشتر
پردازیم.

اگر خدا توفیق بدهد یک روز به بیان
خیانتی که مورخین در نگاشتن تاریخ پیغمبر
اکرم کردند می پردازیم .

فعلا به طور اجمال و اشاره صحبت در
این است که مورخین عموما از پیروی کردن
از هواهای نفسانی و اغراض برکنار نیستند، و
بر طبق مقتضا و مصلحت خود و موقعیت
خود تاریخ را تحریف می کنند یا از مسائل
واقعی که در تاریخ اتفاق افتاده صرف نظر

می‌کنند و این باعث می‌شود که انسان آنطور
که باید و شاید قضیه را نفهمد و حد را
نشناسد، در نتیجه به بیراهه برود.

احیاء مجالس اهل بیت به منظور
تطبیق دادن راه و روش انسان با مرام و نیت
های آنان

پیغمبر اکرم چون آخرین پیامبران و
خط مشی آن حضرت آخرین خط‌مشی‌ها و
منهاج‌های انبیا و اولیاء بوده است ، از این
نقطه نظر بیشتر در معرض این مصیبت و
فاجعه واقع شدند. در این آیه شریفه خداوند

ما را مکلف می‌کند که آن معیار کلی را به دست بیاوریم و از اتکاء به ظاهر دور باشیم. مطلبی را که من معمولا در طول صحبت‌هایم روی آن مسئله دقت می‌کنم نتیجه‌گیری عملی است برای رفتار خودمان. صرف تکرار یک قضیه و بیان یک مسئله و مطلب منظور نیست، گرچه اقامه ذکر اهل بیت علیهم السلام و احیای مجالس آنها موضوعیت دارد و مفید است اما منظور از احیا ذکر و اقامه این مجالس این است که انسان راه و روش خودش را منطبق کند با مرام و نیت آنها. و

مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ

﴿هود، 88﴾.

خداوند در این آیه می‌فرماید: **وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ** ، پیغمبر اکرم فقط پیامبری است که از طرف خداوند است، خیلی عجیب است تعبیرات قرآن! اگر بخواهیم روی تک تک این الفاظ دقت بکنیم از مطالبی که در نظر داریم عقب می‌مانیم، یعنی در این آیه فی الجمله می‌فرماید: هیچ شائبه‌ای در پیغمبر اکرم نیست ، فقط رسالت است، هیچ چیزی برای خودش ندارد، هیچ موجودیت و تشخیصی برای خودش احساس نمی‌کند، فقط مسئله مسئله رسالت است، **قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ** ؛ پیغمبرانی قبل از او هم آمدند، اَ

فَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ

﴿آل عمران، 144﴾، اگر پیغمبر فوت کند یا

اینکه او را شهید بکنند آیا این دلیل می‌شود
که شما به دوران جاهلیت برگردید و عودت
نمایید؟

در این آیه خداوند می‌فرماید: شما به
پیغمبر نباید تکیه کنید، تکیه به پیغمبر باعث
می‌شود که با از دنیا رفتن او، آن متکا هم از
بین برود و بیفتید. باید روی پای خودتان
بایستید. از مرام و رفتار پیغمبر در طول این
بیست و سه سال باید توشه بگیرید، معیار و
میزان برای شما به دست آید تا اگر هم
پیغمبر از دنیا رفت شما روی پای خودتان
بتوانید بایستید.

رسیدن به حقیقت و واقعیت اولیای

الهی و پرهیز از شخصیت گرایی

در صحبت‌های گذشته عرض شد که رسیدن به حقیقت، میزان و ملاک برای عمل انسان است، و انسان باید با تهذیب نفس و تامل و دقت در گفتار و کردار و رفتاری که منشعب است از عالم واقع، حقیقت را بیابد، و واقعیت را لمس کند. اما شخص آن کسی که انسان به او توجه دارد شخص او ملاک نیست، و باید یک میزان و معیار کلی برای انسان پیدا شود؛ چون آن شخص از بین

می‌رود و از دنیا می‌رود ، هر کسی می‌خواهد باشد. و افرادی که در وجهه خود فرد را میزان قرار می‌دهند و چهره و شخصیت را همیشه در نظر می‌آورند اینها در صورت و ظاهر گیر افتاده اند.

به عنوان معترضه: یک ولیّ از اولیا خدا وقتی که از دنیا می‌رود دیگر پرونده‌اش بسته می‌شود. دیگر انسان نباید به او توجه کند، فکر کردن به او، و یاد آوردن او و همیشه به دنبال او گشتن از رسیدن به واقعیت انسان را بازمی‌دارد. مرام او را باید در نظر بیاورید نه شخص او را. و این خیلی مسئله دقیق و ظریفی است که احتمال دارد

باز هم در روزهای آینده به توضیح این مسئله
پردازیم.

خود پیغمبر اکرم طبق نص آیات قرآن از
انبیاء سلف و حضرت ابراهیم تبعیت
می‌کردند، تبعیت پیغمبر اکرم نه براساس
ضعف و نقصان آن حضرت است ، بلکه
براساس این است که عمل انبیا گذشته
براساس حق بود. و باید از حق تبعیت کرد،
بر این اساس نه تنها پیغمبر اکرم در رفتار و
کردار و شریعت خود از انبیا گذشته و
ازملت ابراهیم تبعیت می‌کردند بلکه ممکن
است خود پیغمبر اکرم عمل یک طفل هفت
ساله را معیار برای عمل خود و امت خود
قرار بدهد.

طفل هفت ساله يا ده ساله ميزان نيست ، عمل او چه عملي است. همانطور كه خداوند در نزول وحى به واسطه ملائكه مقرب خود، مسائل واقعى و قضايائى حقيقى را به انبياء گذشته و اولياء تلقين و القا مى كند، ممكن است يك مسئله واقعى و حقيقى با عنايت پروردگار در نفس يك طفل قرار بگيرد و ديگران از او تبعيت كنند، منتهى شناختن اينكه اين عمل آيا منطبق بر واقع است يا نه ، آن كار هر كسى نيست.

و اگر اين مسئله را ما ادراك كنيم و كاملا به دست بياوريم بسيارى از اشكالات

حل می‌شود، و مسائل روشن می‌شود. میزان این است که ما باید عمل خود را براساس قضیه‌ای قرار بدهیم که آن قضیه از متن واقع نشأت گرفته است. از هر کسی که می‌خواهد تحقق پیدا کرده باشد.

فلسفه تبعیت پیامبر اکرم و ائمه اطهار از حضرت هاجر

همین امسال که خدا ما را به زیارت بیت الله موفق کرد، من در بین صفا و مروه همینطور که سعی و حرکت می‌کردم، متوجه این نکته بودم که حضرت هاجر یک زن بود

و قبل از حضرت هاجر سعی بین صفا و مروه وجود نداشت، چرا ما باید به دنبال آن حضرت بین صفا و مروه را سعی کنیم؟ چرا پیغمبر باید سعی کند؟ البته درباره علت این مساله روایت هم داریم نه اینکه فقط صرف یک خطور خاطری باشد به ذهن.

حضرت هاجر در آن موقع در یک موقعیتی واقع شده بود که عملش دقیقا از یک حقیقت و از یک واقعیت نشأت می گرفت. تصور این نکته که حضرت ابراهیم علیه السلام یک زنی را بردارد، با تنها بچه خود، آن هم یک همچنین فرزندی به نام اسماعیل،

از فلسطین بیاورد در بیابانی که خودش
می‌گوید: **انی اسکنت ذریتی بواد غیر ذی
زرع ﴿ابراهیم، 37﴾**، پرنده پر نمی‌زند، نه
آب است، نه سبزه و علفی است، نه درختی
است، در داغ ترین و سوزنده‌ترین از نقاط
زمین، و تمام اینها براساس الهاماتی است که
به حضرت ابراهیم می‌شود و خطور می‌کند
تا بیاید و این زن و فرزند را در این مکان قرار
بدهد. در مکانی که هیچ گونه امیدی به
حیات در آنجا وجود ندارد. و حضرت هاجر
هم صدایش برنیاید و ابدًا اعتراضی به شوهر
خود نکند.

انسان گاهی اوقات که این مطالب را
می‌خواند می‌گوید: اگر آنها این بودند پس ما

کجاییم! حالا دیگر وارد سیاست نشویم که
کلاه پس معرکه است.

حضرت ابراهیم به هاجر می گوید: من
باید تو را بردارم و ببرم. اولاً هاجر را به
دستور چه کسی می برد؟ به دستور ساره،
حسودی کرده و حالا که می بیند هاجر
بیچه دار شده است، می گوید: باید او را
برداری و از جلوی چشم من ببری. بسیار
خب و هاجر هم می فهمد که حضرت ابراهیم
این کار را به خاطر ساره کرده است. اینها را
می فهمد ولی اعتراضی نمی کند. حضرت
ابراهیم [1] هاجر را می آورد در این مکان.

حالا ما با این مقدمات می‌گوییم که چرا باید دنبال حضرت هاجر برویم . این را می‌گویند: تحلیل تاریخی . انسان بداند این قضیه ای که اتفاق افتاده است سرش چیست ، باطنش چیست .

حضرت هاجر را بر میدارد و با بچه می‌آورد در کجا؟ در آن موقعیت . تمام این راهها را طی می‌کند و آنها را می‌آورد در جایی که یک قطره آب پیدا نمی‌شود . حضرت هاجر موت خود و فرزند خود را قطعی می‌بیند؛ یعنی دیگر شکی در این مساله ندارد ، اما بنخاطر اینکه این عمل حضرت ابراهیم را براساس دستور خداوند می‌بیند یک کلام حرف نمی‌زند . می‌گوید: بگذار ما

را و برو! حتی در روایت داریم که خطاب می‌رسد: وقتی که فرزند خودت را گذاشتی پشت سرخود را دیگر نگاه نکن! نه اینکه برگردی و نگاه کنی که چه به سرشان آمده است، یک قدم بروی، دو قدم برگردی؛ یک نصف روز بروی و بعد برگردی. نه، دیگر نگاه نکن و بیا!

و این امتحانی است یکی برای خود حضرت ابراهیم و دوم برای هاجر! مسئله، مسئله حضرت هاجر است. چرا نباید مادر ما ساره باشد بلکه هاجر باشد؟ در این مساله حساب هست.

آن وقت حضرت هاجر با همه این خصوصیات در یک موقعیتی قرار می‌گیرد که تمام ذهن و فکرش متصل می‌شود به عالم غیب و ملاً اعلی و موقعیت حضرت هاجر یک همچنین موقعیتی می‌شود.

برای نجات اسماعیل نگاه می‌کند به جلو می‌بیند آب است، می‌رود آنجا می‌بیند نیست، دوباره برمی‌گردد. همینطور دائماً می‌رود و می‌آید. می‌خواهد آب برساند به چه کسی؟ به حضرت اسماعیل. و این عملی را که حضرت هاجر انجام می‌دهد منجر می‌شود به فوران و جوشش آب زمزم. [2] و این امر به خاطر انفاس چه کسی بوده است؟ بخاطر حضرت هاجر بوده و ما هم به دنبال

آب حیات و آب معنوی باید دنبال همین
حضرت هاجر برویم و بیاییم، برویم و
برگردیم. پیغمبر هم باید برود، امتش هم
باید برود و بقیه هم باید بروند. فرقی
نمی‌کند.

فرمایش جناب محی الدین راجع به
اتصال به غیب و اخذ حقایق از آنجا

محی الدین عربی اعلی الله مقامه ایشان
در فتوحات مکیه درباره وحی و اینکه چطور
ممکن است انسان از عالم غیب مطالب را
بگیرد مطالبی دارند، ایشان در آنجا

می‌فرمایند: اگر شخصی به واسطه تزکیه نفس و عبور از عوالم خیال و حجاب‌های نفسانی موفق بشود که خود را به نفس آن شریعت متصل کند و خود را به آنجا برساند؛ آنجایی که شریعت از آنجا انشاء می‌شود، می‌تواند حقایق را از نفس آن پیغمبر بگیرد، و گرفتن حقایق از نفس آن پیغمبر یا به واسطه این است که خود آن رسول بر او تجلی می‌کند، بصورته و یا اینکه ملکی از ملائکه که اطلاع بر آن شریعت پیغمبر دارد، مطلب را برای او بیان می‌کند. [3]

البته این مطلب یک متممی هم دارد و او این است که: اینکه ملائکه بیایند و مسئله را برای انسان بیان کنند یک طرف قضیه

است. ممکن است خود انسان بدون اینکه ملکی به صورت مَلَکِیَّت خود بیاید و آن مطلب را به انسان القا بکند انسان در ضمیر و در باطن خودش آن معنا را ادراک بکند. این مساله هم خیلی دقیق و خیلی ظریف است و بسیار نیاز به تامل دارد؛ چرا که در خیلی از موارد و مواقع، شبهه و اشتباه برای انسان پیدا می‌شود.

این که انسان بفهمد این مطلبی که الان در ذهنش آمده و به او القا شده است آیا از جنبه رحمانیت است یا از جنبه شیطانی، این خودش خیلی احتیاج به علوّ مقام و به رسیدن به آن حاق مطلب و حاق حقیقت دارد.

و بعد ایشان (محی الدین عربی)
می فرمایند: من خودم از این قبیل ، مطالبی را
در ذهن خود احساس کردم ، مسائل شرعی
را به دست آوردم بدون اینکه در کتابی دیده
باشم و بعد این مطالب را به بعضی از علماء
محدث از علمای اهل تسنن که از پیغمبر
اکرم روایاتی را نقل می کنند در کتب ، عرضه
داشتم ، دیدم تمام آنها مطالب من را تایید
کردند و بر مضمون مطالب من روایاتی را
ذکر کردند .

من جمله ایشان می فرمایند: در بلاد ما
کسی تکبیرات بین نماز را نمی گوید، فقط
اول نماز یک الله اکبر می گویند و بعد نماز را
شروع می کنند، دیگر تکبیر قبل از رکوع و

بعد از رکوع و بین سجده‌ها و هنگام بلند شدن از سجده و برخاستن برای رکعت بعدی را نمی‌گویند. می‌گویند: این مسئله برای من کشف شد که در بین اجزاء نماز هم پیغمبر اکرم تکبیر می‌گفتند. آمدم پیش همان رفیقی که به کتب احادیث بسیار وارد و مطلع بود، خیلی تعجب کرد و گفت: بله! اتفاقاً درباره همین موضوع چند روایت داریم که مسلم در صحیح خود این روایات را نقل کرده و بعد آمد و روایات را برای من خواند. و بعد گویند: خود من هم بعد از مدتی به روایات دیگری رسیدم که از انس ابن مالک از پیغمبر اکرم روایت شده، مبنی بر اینکه بین اجزاء

نماز باید تکبیر گفت. البته مستحب است که انسان تکبیر بگوید. [4]

و این مطلب برای افرادی است که متصل بشوند به عالم غیب و به نفس شریعت آن پیامبر در هر زمانی و می‌توانند احکام و شرایع را از آنجا بگیرند.

وظیفه افراد در برابر مطالب علمای

بالله و باحکام الله

و این مسأله اختصاصی به علما و به اهل کتب ندارد بلکه آنها به طور کلی از این مسأله بیگانه هستند، متتهی علمایی که به این

مطلب می‌رسند بر دو قسم هستند : یا عالم
بالله و به احکام الله هستند، اینها می‌توانند آن
حقایق را با کلیاتی که در نظر دارند آن حقایق
را به نحو مطلوب بیان کنند. (نوار افتادگی
دارد)

یا اینکه می‌بینیم بعضی از مطالب
دیگری را نقل می‌کنند که خیلی نمی‌تواند
علت برای مسئله باشد. در اینجا وظیفه انسان
این است که از این مسائل پیروی کند ولو
اینکه خودش به رمز این مطلب نرسد؛ زیرا
نمی‌تواند بیان کند، چه بگوید؟ بگوید به من
وحی شده؟! جایز نیست، بگوید : من در
کتاب دیدم، می‌گویند: در کدام کتاب
دیدید؟ بیا برای ما بیان کن.

در اینجا باید چکار کرد؟ در اینجا باید شنید، و یا اینکه ممکن است به یک نحوی بیان کند که برای ما قابل قبول نباشد، می‌گوییم: آقا این مطلبی که شما می‌فرمایید با این دلیلی که می‌آورید وفق نمی‌دهد یا اینکه نمی‌تواند حقایق مطلب را بگوید، لذا در اینجا به عقل بنده و سرکار واگذار می‌کند، اگر پذیرفتیم و عمل کردیم فبها وگرنه اگر در دلیلش ماندیم تا قیامت هم در دلیلش می‌مانیم. این آن رمز مطلبی است که می‌خواستم عرض کنم.

افرادی که می‌گویند راه ما راهی است که تا نفهمیم قدم بر نمی‌داریم، آنها به این مصیبت مبتلا هستند و تا قیامت هم می‌مانند.

وظیفه افراد در برابر مطالب علمای

بالله لا باحکام الله

یا اینکه آن افراد عالم بالله هستند نه به احکام الله، مانند اولیایی که آن اولیا با رسیدن به مقام غیب از حقایق مطلع هستند اما از نقطه نظر ظاهر علمی به کتب ندارند. این اولیاء چه کار باید کنند؟ وظیفه اینها چیست و وظیفه دیگران چیست؟ این افراد از نقطه نظر ثبوتی و تحقق معانی و حقایق بر نفوس خودشان، جای بحث و اشکال نیست، صحبت در مقام اثبات است، صحبت در این

است که آیا اینها می‌توانند آنچه را که در
ضمیر آنها می‌گذرد بیان کنند یا نمی‌توانند؟

این اولیاء برای خواص و برای افرادی
که ارتباط دقیق و مستقیم با آنها دارند این
مسائل را بیان می‌کنند، واما اگر بخواهند یک
قدم از این مقدار پا فراتر بگذارند تمام نظام
عالم به هم می‌ریزد، لذا لب فرو می‌بندند .

این قسم از اولیاء بالله نه به احکام الله،
مطالب را برای آن کسانی که با آنها ارتباط
دارند، کلام آنها را می‌فهمند، به سرّ و
سویدای آنها اطلاع دارند، تحمل مطالب آنها
را می‌کنند، بیان می‌کنند اما برای دیگران ابد
بیان نمی‌کنند. زیرا آن شخص به هم می‌ریزد

؛ زیرا شخصی که از نقطه نظر اثباتی موقعیتی در اجتماع ندارد ، مردم او را نمی‌شناسند و به عنوان یک وزنه علمی او را قبول ندارند، ناشناس مانده است و داعی بر عدم شناخت در او هست ، حال چگونه ممکن است یک همچنین مسائل دقیق و ظریفی را بیاید برای مردم بیان کند؟ چگونه ممکن است؟ ولذا بیان نمی‌کند.

گر گدا کاهل بود حالا باید بگوئیم
تقصیر صاحبخانه چیست.

اگر شما رفتید و به او رسیدید و متصل شدید و بر اسرار او اطلاع پیدا کردید و تحمل مطالب او را داشتید از آن نفس متصل به غیب و حقیقت ، شما را اشراب می کند و اگر در مقام دلیل برآمدید ، مطالب او را با شک و تردید نگریستید و صحبت های او را با معیار عقل ناقص بلکه خیال و قوه واهمه بر میزان و سنجش در آوردید ، او هم مسائل را برای شما بیان نمی کند.

و هرکس در این وادی قدم گذاشت از روی تعبد به مقصد رسید، هر کسی که اتکاء بر خود کرد و مطالب را با دید و فهم خود مورد سنجش قرار داد، از او مضایقه شد و از او مضایقه کردند .

و دلیلش هم به خود آن ولی
برمی‌گردد ؛ چون او نمی‌تواند بیان کند. بر
دستوراتی که منصوص است شک می‌کنند
چه برسد به اینکه بگوید : در کتب وجود
ندارد، دیگر گاه دود راه می‌اندازند!!

**تبعیت مطلق از فقیه اختصاص به فقهی
دارد که جامع میان ظاهر و باطن باشد**

یک روز رفته بودیم برای دیدن یکی از
آقایان که به مشهد آمده بود، شخص دیگری
هم ملازم با او بود و آن شخص هم از آقایان
و اهل علم بود . صحبت در این بود که

تبعیت از فقیه و اجرای ولایت مطلقه فقیه به چه نحوی است؟ آیا جایز است به طور کلی یا اینکه حد می خورد و اختصاص دارد به بعضی از موارد نه بقیه موارد؟

(یادم است یک وقتی در خدمت حضرت آیت الله مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری بودیم، ایشان استاد ما بودند. یک وقتی از قم به تهران می آمدیم و ایشان بخاطر کسالتی می آمدند به تهران و من هم در معیت ایشان بودم با یک وسیله شخصی. ایشان پیرمردی بود و به جز ایشان در ماشین کس دیگری نبود، ما هم که طلبه بودیم و بحثمان گل کرد. (حالا این بنده خدا مرض قلب داشت و برای کسالت قلبی ایشان را به دکتر

می‌بردیم)، عرض کردم به ایشان: آقا دایره متابعت از ولایت فقیه در چه سعه‌ای است؟ در چه حدودی انسان می‌تواند از ولایت فقیه متابعت کند؟ (و این بحث از بحث‌های خیلی مشکلی است که نه دری دارد و نه دروازه‌ای). ایشان فرمودند: آقا! این حرفها چیست؟ تا یک حدودی که برای انسان مسلم باشد که این مساله منطبق با شرع است، تا یک حدودی! این حرفها چیست؟

بعد ما یک قدری بیشتر با ایشان صحبت کردیم، اگر اشکال در موضوع پیدا شود، اگر اشکال در حکم پیدا شد، در تشابه بین موضوع و اختلاف در مصادیق و اگر در جایی شک کردیم و فلان و حکومت‌ها و

امثال ذلک، دیدیم نه آقا اصلا ایشان هیچ
کدام از این مطالب را قبول ندارد . می گویند:
این حرفها چیست!! فقط در یک محدوده
خاصی میشود متابعت کرد.)

آن آقایی که ما در مشهد رفته بودیم به
دیدن ایشان، استدلال می کردند به اینکه
روایات و ادله ای که بر متابعت از ولایت فقیه
وجود دارد قطعا شامل ولی فقیهی می شود
که احکام را از کتب و اصول ظاهری به دست
آورده باشد والا آن ولی که به مقام ولایت
رسیده باشد (آن شخص اطلاع بر این مسائل
داشتند و به قول معروف اهل بخیه بودند) ،

مانند حضرت خضر ، شکی نیست که او می تواند هر کاری را انجام دهد ، آن ولی که چشمش به غیب باز است و از غیب اشراف به قضایا دارد در انجام کارها نسبت به او شکی وجود ندارد. می تواند انجام بدهد. حضرت خضر می تواند انجام بدهد، می تواند آن طفل را بکشد ، می تواند آن کشتی را از بین ببرد ، می تواند آن دیوار را خراب کند و بسازد، این کارها را می تواند انجام بدهد. صحبت در جایی است که ما شک داشته باشیم که آیا این شخص می تواند به طور مطلق هر امر و نهی بکند و باید از او متابعت شود یا نه؟ در یکجا می گوید چه کار کن؟ در جای دیگر می گوید: متابعت بکن و ایشان

می گفت: علمایی که از راه ظاهر به مقام
اجتهاد و به ولایت رسیده باشند باید به طور
مطلق و به طور کامل از آنها متابعت کرد ولو
بلغ ما بلغ ، به هر جایی می خواهد برسد ،
برسد.

من آنجا به ایشان عرض کردم که:
اینکه ولیی که به آن مقام برسد می تواند هر
کاری انجام بدهد درست، شکی در این مساله
نیست، اما صحبت در این است که امام علیه
السلام چگونه ممکن است آن ولی را به مردم
معرفی کند؟ مقام اثبات در اینجا محقق
نمی شود.

به عبارت دیگر، آن ولی که غائب است و همسایه بغلی اش او را نمی شناسد امام صادق بیاید او را برای همه مردم معرفی و روشن کند! مگر امکان دارد؟! آن ولی که حتی زن و بچه اش نمی دانند او به کجا رسیده و به چه مقاماتی رسیده و بصیرت او به چه افق هایی دسترسی و راه پیدا کرده است امکان ندارد امام صادق و پیغمبر بیایند بگویند که: ای مردم! بیایید از این ولی متابعت کنید ، در حالی که این ولی خودش را عمدا دارد می پوشاند و در ستار و پرده قرار می دهد. مقام اثبات اصلا در اینجا محقق نمی شود.

حالا برفرض حضرت خضر دارای
مقام ولایت باشد، مگر کسی می‌تواند به او
دسترسی پیدا کند؟ درست است اگر شخصی
به مقام ولایت برسد متابعت از او در هر
حالی واجب است و هر امری را بکند بدون
چون و چرا باید عمل کرد، ولی چه کسی
می‌تواند به ولیّ دسترسی پیدا کند؟ امام
صادقی که برای چهارصد تا شاگرد می‌فرماید
: اگر کسی به مقام ولایت فقیه برسد، فللعوام
ان یقلدوه [5] و امثال ذلک، تقلید را هم در
اینجا تقلید مطلق گرفتند در حالی که در اینجا
مجمل است نه مطلق، این نحوه صحبت
کردن با چهارصد تا شاگرد این مربوط به مقام
اثبات است، این مقام، مقام ظاهر است، این

مقام ، مقام باطن نیست . این مساله چه ربطی
به آن مساله دارد؟

حالا بر فرض امام صادق هم بگویند ،
مگر کسی می آید قبول کند؟! من باب مثال
شما فهمیدید که همسایه شما و یا این
شخصی که در محله شما هست به مقام
ولایت رسیده و از اولیاء الله شده و حکمش
دیگر مطاع است ، مگر می توانید برای مردم
بیان کنید؟! می گویند : برو آقا پی کارت! این
که آهنگر است و هیچ چیز سرش نمی شود ،
حالا شما بیاید بگویند: آقا امام صادق
فرمودند که ایشان از اولیاءالله است .

می‌گوید: خب برو اولیاء الله را پیدا بکن بعد دست مرا در دستش بگذار، چه کسی می‌گوید این شخص از اولیا الله است؟ چه کسی می‌گوید؟!

آقای حداد را در کربلا چند نفر شناختند؟ تازه چند نفر شناختند از افرادی که ایشان را می‌شناختند؟ حالا ما آن شناخت واقعی را کار نداریم که علی می ماند و حوضش، همین شناخت ظاهری را می‌گوییم، چند نفر ایشان را شناختند؟ قصاب مقابل منزل ایشان، ایشان را نمی‌شناخت. من که می‌رفتم و با او صحبت می‌کردم نمی‌شناخت که ایشان چه کسی هست! بقال روبروی منزل ایشان، ایشان را نمی‌شناخت،

حتی گاهی اوقات هم یک حرف هایی هم
پشت ایشان می زد. نمی دانم این شخص فلان
و ...

حالا امام صادق می آیند بگویند : ای
اهل دنیا ! بیایید از آقای حداد تبعیت کنید؟
مگر امکان دارد؟ آن شخصی که عالم است و
از هوا گذشته است و سری به کتب دارد و
همه هم به فضل و علم او را می شناسند،
هنگامی که سخنی می گوید، به او تهمت فرو
رفتن در هوا و اختلاط حقایق با امور باطل
می دهند. وای به حال اینکه اگر شما بگویید:
این مطلب را فلان شخص به ولی گفته است
دیگر ببینید گاه دود راه می اندازند، مگر کسی
قبول می کند؟

بنابراین قطعا متابعت از ولایت مطلقه
فقیه اختصاص دارد به آن فقیهی که جامع بین
ظاهر و باطن باشد این منظور است والا محال
لازم می‌آید، امکان ندارد امام افراد را به او
معرفی بکند.

أُولِيَاءِ تَحْتَ قَبَائِي لَا يَعْرِفُهُمْ

غیری [6]، اولیاء من را کسی نمی‌شناسد.
اولیائی که شناخته شده اند را، کسی حرفشان
را قبول نمی‌کند؛ چون با منافع خودشان در
تضاد است قبول نمی‌کنند و می‌گویند: آقا
این حرفی که ایشان زده از روی هوا زده
است، آقا این کتابی که نوشته به خاطر

خودش نوشته است ، به خاطر اینکه خودش را مطرح بکند. چه کسانی این مطالب را می گویند: آنهایی که عمری او را می شناسند. آن وقت حضرت بیاید و معرفی کند!! لذا آن شخص ظاهرا قبول کرد مطلب ما را و دیگر چیزی نگفت.

و لذا ما می بینیم بسیاری از بزرگان و اولیایی که اینها عالم بالله هستند بعضی از شاگردان اینها که خود مجتهد مسلم بودند، در استنباط احکام شرعی به این شخص مراجعه می کردند، این شخصی که اصلا کتاب نخوانده و او مسئله را برای ایشان بیان

می کرده است. همانطوری که در احوالات استاد شیشه‌گر شنیدم که شاگردان ایشان که بعضی از آنها مجتهدین مسلم بودند وقتی در یک مسئله گیر می‌کردند می‌آمدند خدمت ایشان و ایشان مسئله را برای آنها بیان می‌کرده اما چیز دیگری نمی‌گفته، نمی‌توانند اینها مطلب را بیان کنند.

یک قضیه‌ای به یادم آمد بد نیست بگویم، از این مسائل هم زیاد صحبت شود موجب خستگی می‌شود و خوب یک قصه‌ای وسطش بگوئیم خوب است. مرحوم آقای شیخ حسن نوری - خدا ایشان را رحمت کند - آمده بود منزل ما در خیابان هدایت در همان تهران که بودیم، آقا رو کردند به ایشان

و فرمودند: آقا غذا چی میل دارید برای
شب؟ مریض بود، گفت: آقا شخصی رفته
بود منزل کسی، صاحبخانه از او پرسید غذا
چه می خوری؟ پلو درست کنم یا آبگوشت؟
گفت: مگر یک ظرف داری؟ یک دیگ داری
؟ دو تایش را درست کن.

حکایتی عجیب از مرحوم آیت الله حاج ملاقربانعلی زنجانی

یکی از علمای بسیار بزرگ و صاحب
نفس مرحوم حاج ملاقربانعلی زنجانی بود،
ایشان شاگرد شیخ انصاری بود و از شیخ

اجازه اجتهاد داشت اما نه این اجتهادهایی که
- چه عرض کنم -، الان در هر محله‌ای هفت
، هشت تا از آن‌ها وجود دارد و فراوان است
. اجتهادهای مصلحتی! آقا می‌خواهد به
مجلس راه پیدا کند برایش می‌نویسند مجتهد
است.

ایشان آمده بود در زنجان و متصدی
فتوا شده بود ، مقام علمیت ایشان عجیب
بود، از نقطه نظر ظاهر، و به طوری بود که
علماء دیگر را تحت نفوذ خود درآورده بود
که در اندک زمانی مرجعیت کل زنجان و
توابع و شهرهای دیگر به ایشان اختصاص
پیدا کرده بود. خب دأب و دیدن آقایان و
افراد، این است که تا می‌بینند شخصی دارد

می‌رود به سمت بالا ، سریع جلوی‌ش را بگیرند و شروع کنند به تحریکات و اینطرف و آنطرف و این مساله همیشه بوده و هست و خواهد بود.

نفس اژدرهاست او کی مرده است از غم بی‌التی افسرده است [7]

شروع کردند به تحریکات و اینکه ایشان سواد ندارد ، علمای دیگری هستند و امثال ذلک. آمدند تهران خدمت مرحوم حاج میرزا حسن نجم آبادی که مرجعیت مطلقه تهران را داشت و یکی از سه شاگرد مقرب

شیخ انصاری بود. یکی حاج میرزا حسن
نجم آبادی بود، یکی هم حاج میرزا حبیب
الله رشتی بود، یکی هم حاج میرزا حسن
شیرازی. بعضی می گویند: حاج میرزا حسن
آشتیانی هم جزو این چهارتا بوده است اما
شیخ می گفته است که من برای این سه نفر
درس را می گویم؛ میرزا حسن نجم آبادی،
حاج میرزا حبیب الله رشتی و حاج میرزا
حسن شیرازی.

آمدند خدمت میرزا حسن نجم آبادی.
او گفت: من ایشان را امتحان می کنم بعد به
شما جواب می دهم. آمد یک مسائلی را
مطرح کرد که فقط خودش از عهده جواب
آن مسائل برمی آمد. خب کسانی که اطلاع و

تظّلع بر فقه دارند می‌توانند این مسائل را مطرح کنند از باب اختبار و امتحان تا ببینند طرف مقابل چند مرده حلاج است.

یک مطالبی را مطرح کرد و به دست آن کسی که آمده بود داد و گفت: بیر و جوابش را بیاور! در پیش خود هم خیال می‌کرد که بله، حدود شش ماهی طول می‌کشد تا او بخواهد این مطالب را ببیند و بعد به مصادر و کتب خودش مراجعه بکند. حدود ده، دوازده مسئله از مشکلترین مسائل فقهی بود.

آن شخص می‌آید و نامه را می‌آورد. در می‌زند، خادم می‌آید و می‌گوید: کیست؟

در را باز می‌کند، داخل می‌شود و می‌گوید:
نامه‌ای آوردم و استفتائی می‌خواهم از ایشان
راجع به ده، دوازده مسأله. می‌نشیند خدمت
مرحوم حاج ملا قربانعلی زنجانی. ایشان
دأبش این بود که وقتی کاغذی می‌آمد و
مسائلی را از او سوال کرده بودند، قلم را
می‌زد در مرکب قبل از اینکه نگاه بکند به
مسئله. بعد مسأله را می‌دید. وقتی که مسئله
را می‌دید، دیگر پشت سرش با همان قلم
می‌نوشت. دوباره قلم را می‌زد به دوات بعد
نگاه می‌کرد به مسئله بعدی یعنی با قلم زدن
به دوات نگاه به مسئله می‌کرد و جوابش را
هم می‌نوشت این قدر ایشان حاضر الذهن
بود. دأبش این بود. یک چیز عجیبی بود.

آن شخص می‌آید و این کاغذ را می‌دهد به دست ایشان. ایشان هم طبق دأب خودش قلم را می‌زند به دوات نگاه می‌کند، میبیند مانند سوالات معمول نیست. یک نگاه می‌کند دوباره قلم را می‌زند و جواب را می‌نویسد.

برای بار دوم قلم را می‌زند به دوات و نگاه به سوال دوم می‌کند، می‌گوید: این هم از آن سوالات است. تاملی می‌کند، سپس قلم را دوباره می‌زند به دوات و جواب را می‌نویسد. فی المجلس جواب این ده ، دوازده مسئله را می‌نویسد و به آن شخص می‌دهد و می‌گوید: بفرمایید! او هم می‌گیرد و بلند می‌شود و می‌رود.

بعد از چند روز آقا میرزا حسن
نجم آبادی می بیند در خانه را می زنند. در را
باز می کند ، می بیند همان شخص است.
می گوید: چرا نرفتی؟ آن شخص می گوید:
رفتم و آمدم. می گوید: چی! سوالها را بردی
و استفتا کردی؟ می گوید: بله، همه را
نوشت. بفرمایید! ایشان قبل از اینکه آن نامه
را ببیند می گوید: یا این مرد نابغه است یا
دیوانه، مطلب از این دو حال خالی نیست.
ایشان پنج، شش ماه زمان برای پاسخ به
سوالات در نظر گرفته بود . وقتی که نگاه
می کند، می بیند تمام جوابها درست است. آن
وقت برای اهالی زنجان می نویسد که ایشان

از من هم بالاتر است، چه برسد به محرز
بودن مرجعیت ایشان ، که آن به جای خود.
ایشان یک همچین کسی بوده است.

درباره اتصال و تهذیب نفس ایشان
این قضیه را نقل می‌کنند . خادم ایشان
می‌گوید: یک روز درب منزل به صدا درآمد.
رفتم در را باز کردم دیدم چند نفر از معنویین
شهر ، از تجار معروف، از زهاد و عباد، از
ریش‌حنایی‌ها ، از آنهایی که معتمد بازار و
ملت هستند دم در هستند .

به ایشان گفتم : اگر کاری دارید با آقا
بفرمایید؟ آمدند خدمت آقا. یکی از آنها
سندی را از جیب خود درآورد و در مقابل
ایشان گذاشت و گفت: طبق این سند
شخصی که از دنیا رفته، اموالش در این
مصارف باید خرج شود و دیگر مالی ندارد و
افرادی که آمده اند و ادعا می کنند ، آنها طبق
این سند محکوم هستند و راه به جایی
ندارند. ایشان به این سند نگاه می کند و
می گوید: شما بر صدق این سند شهادت
می دهید؟ همه آنها شهادت می دهند که: بله،
ما در زمان حیات ایشان بارها و بارها از او
شنیدیم که به محتویات این سند اعتراف و
اقرار داشته است . ایشان هم حکم می کند

وسند را به آنها تحویل می‌دهد و آن افراد
می‌روند.

این قضیه و نکته این حکم کردن
بماند، بعد به یک مطلب می‌رسیم که سر این
مسئله چه بوده است.

فردا صبح دوباره می‌بینند درب خانه
به صدا درآمد. خادم می‌رود و در را باز
می‌کند. می‌بیند زنی آمده و یک طفل
شیرخوار در بقلش است. می‌گوید: با آقا کار
دارم. داخل می‌آید. خادم می‌گوید: من در
اتاق بقلی ایستاده بودم و صحبت‌های آنها را
می‌شنیدم. آقا رو می‌کند به این زن و می‌گوید

: ای مخدره ! همشیره ! چه فرمایشی دارید؟
کارتان چیست؟ آن زن می گوید: آمده ام در
اینجا با شما اتمام حجت کنم که در روز
قیامت دامن پیغمبر را می گیرم و دادخواهی
می کنم از دست شما. ایشان می گوید: مگر
من چکار کردم؟ یک کمی هم خلقتند بود
ایشان . می گوید: مگر من چکار کردم؟ شما
قضاوت به جور کردید! ایشان می گوید: چه
قضاوتی کردم؟ آن زن می گوید: دیروز عده
ای از افراد آمدند خدمت شما و شهادت
دادند و شما هم حکم کردید .

این مال برای این بچه است و در روز
قیامت من می آیم دامن پیغمبر را می گیرم و از

شما شکایت می‌کنم. من فقط آمدم این را به
شما بگویم و بروم.

ایشان می‌گوید: آنها عدول از مومنین
بودند، اینها معتمد مردم بودند. آن زن می
گوید: من حرف خودم را زدم ، خداحافظ.
ایشان به آن زن می‌گوید: بمان! سپس رو می
کند به او و می‌گوید: از اتاق برو بیرون! آن
خادم می‌گوید: من آمدم و از پشت در نگاه
کردم ، دیدم ایشان بلند شد و دو رکعت نماز
خواند، بعد بچه را گذاشت رو به قبله و
خودش نشست، دعایی خواند و بعد با زبان
ترکی می‌گوید : آنچه را که حق و واقعیت

است برای من بیان کن و دست کشید به
پیشانی بچه شیرخوار ، یک مرتبه بچه به صدا
درآمد و گفت: بله، این افراد که آمدند،
شهادت به دروغ دادند. وصیت‌نامه پدر من
در فلان منزل است و یکی از این افراد آن را
در صندوق خانه مدفون و مستخفی کرده
است و در آن وصیت‌نامه مسئله نوشته شده
است.

سپس رو می‌کند به آن زن و می‌گوید:
ای همشیره! بیا و این بچه را بردار و ببر. من
به شما خبر می‌دهم. فردا صبح به اتفاق دو
سه نفر از اطرافیان خود حرکت می‌کند و

می آید به منزل آن شخص و در می زند. آن شخص در را باز می کند. (یکی از این همین چند نفری که برای شهادت آمده بودند) وحشت می کند ؛ چون این مساله کار خودش بوده، وحشت برش می دارد. ایشان می گویند: صندوق خانه ات کجاست؟ آن شخص پیش خود می گوید: ای داد بیداد! چه شده؟ آیا همکارهای من رفته اند و قضیه را لو داده اند؟ آنها که قرار بود این کار را نکنند. می گوید: آقا بفرمایید ، می روند داخل ، می گوید: در فلان صندوق را باز کن! این دیگر می فهمد قضیه از چه قرار است! دیگر انکار فایده ای ندارد. و در صندوق را باز می کند. (نوار حذفی دارد)

افرادی که از حقایق مطلع هستند. فقط این افراد ممکن است در ظاهر در یک مساله به نحوی عمل کنند اما قبل از اینکه آن مطلب منقضی شود خودشان راه را برگردانند به آن واقعه و به نتیجه برسند و این مساله اختصاص به این افراد دارد.

پس بنابراین اگر در یک مسئله‌ای ما دیدیم مطلب به یک نحو دیگری دارد حرکت می‌کند و این قضیه آن قدر می‌گردد ، می‌گردد، می‌گردد، چه کسی آن را می‌گرداند؟ خودش دارد می‌گرداند. همینطوری می‌گرداند تا یک راهی باز می‌شود و از آن راه ، واقع و حقیقت خودش را نشان می‌دهد.

این مساله اختصاص به چه کسی دارد؟ اختصاص به آنهایی که به مقام باطن رسیدند نه اینکه هر عمامه به سر و ریش درازی بتواند این کار را انجام بدهد، آنها نمی توانند. این یک فن است. یک تخصص است، هر کسی نمی تواند آن را انجام دهد. فقط افرادی که به مقام باطن رسیدند و ولی شدند میتوانند این کار انجام دهند و در اینجا انسان باید سر بسپرد و هر چه گفتند عمل کند.

خدا رحمت کند مرحوم حاج میرزا حبیب چند بیت شعر از ایشان بخوانم:

این نفس بد اندیش به فرمان شدنی
نیست

این کافر بد کیش مسلمان شدنی
نیست

جز با نفس پیر طریقت که خلیل
است

این آتش نمرود گلستان شدنی
نیست

جز با قدم خضر حقیقت که دلیل
است

این وادی پر بیم به پایان شدنی
نیست [8]

تمام همّ و غمّ انسان باید این باشد که
وقتی به قضیه و به مطلب می رسد دیگر
چون و چرا نکند این علمایی که علماء بالله
هستند حسابشان با بقیه خیلی فرق می کند.

عدم معرفت برخی از فقها و محدثین از حقیقت مقام ولایت ائمه و اولیای الهی

خیلی فرق است بین کسی که به حاق
واقع رسیده و بین کسی که کتابها را ورق زده
از این طرف به آن طرف و با تمام بینش ها و
بصیرت های خود می خواهد مطلب را به
دست بیاورد. آن وقت نتیجه چه می شود؟

نتیجه این می‌شود، که یکی از معروفترین علمای ما، یکی از مشهورترین اعلام ما، یکی از خبیرترین محدثین ما که تمام افتخار علما و فقها به این است که به او افتخار بکنند مثل مرحوم محدث نوری می‌آید و می‌گوید: بعد از ائمه علیهم السلام که به مقام عصمت رسیدند هیچ فردی به عظمت و به علو مقام سلمان فارسی نمی‌رسد. سلمان یعنی از حضرت ابالفضل هم بالاتر است؟! ایشان می‌گوید: بالاتر است. یعنی از حضرت علی اکبر هم بالاتر است؟! ایشان می‌گوید: بعد از ائمه که به مقام عصمت رسیده‌اند، هیچ فردی به عظمت و مقام سلمان نمی‌رسد.

سلمان کجا؟ هزار تا مثل سلمان باید
بیایند با پلک چشمشان نه با جای دیگر، با
پلک چشمشان خاکهای زوار حضرت
ابالفضل را باید جارو کنند و توتیای
چشمشان بکنند. چرا این حرف را می‌زنند؟
چون تخصص ندارند.

و مانند ایشان از فقها هم وجود دارد ،
البته همه همین گونه هستند؛ هر کسی به یک
نحوی، دیگر مطلب را باز نکنم!

مرحوم صاحب جواهر در بحث آب
کر در جواهر می‌گوید: امام علیه السلام در
این مساله اشتباه کرده است و این مساله
اشکالی ندارد، بالاخره امام که تخصص در

ریاضی ندارد، خب گاهی اوقات ممکن است مقدار را عوضی بیاید و بگوید، گرچه ائمه به مقام طهارت رسیده اند اما هر وقت خدا بخواهد به آنها چیزی را می گوید و هر وقت نخواهد نمی گوید . در این مساله هم که امام تخصص ندارد، اشتباه می کند و مقدار کر را عوضی می گوید. [9] ایشان هم مانند مرحوم محدث است.

آن وقت این افراد کجا تا آن شخصی که نه کتاب خوانده، نه سواد دارد، و قلبه یظهر کما یظهر المصباح. دل اش می درخشد مثل خورشید. هزاران همچو این افراد باید بیایند و از مکتب او استفاده کنند.

حضرت ابالفصل کعبه و مطاف همه
اولیاست! هر کسی کارش گیر می‌کند سراغ
حضرت ابالفصل می‌رود، اصلاً معروف است
این امر. می‌گویند: اینقدر که حضرت
ابالفصل کار راه می‌اندازد، امام حسین
خلاصه یک مقدار طولش می‌دهد. معروف
است که افراد که می‌روند حرم حضرت
ابالفصل و در آنجا حاجت می‌گیرند، می‌روند
پیش امام حسین برای زیارت و... ولی برای
حاجت گرفتن می‌روند سراغ حضرت
ابالفصل.

عبدالله حضرمی می گوید : در بازار حرکت می کردم چشمم افتاد به شخصی و دیدم لباسهای خیلی مندرسی پوشیده، سر و صورتش به هم ریخته، قیافه وحشتناکی به خودش گرفته و خیلی بوی ناراحت کننده و مضمئن کننده ای دارد و گدایی و تکدی می کند. رفتم و به او گفتم که چرا سر و وضعت این گونه شده است؟ اعتنایی به من نکرد و رفت . گفتم: چه شده چرا اینگونه هستی؟! من ندیدم کسی را به این شکل.

گفت: اگر به من غذا و پولی می دهی

جریان را می گویم .

او را به منزل بردم. گفتم : جریانت را

بگو!

گفت: من یکی از فرماندهان لشگر

عمر سعد بودم، عمر سعد من را موکل بر

شریعه فرات کرده بود. دستور آمد که شریعه

را ببند! من به افراد خود دستور دادم که کاملاً

مواظب بر شریعه باشند تا از افراد سیدالشهدا

کسی نتواند بیاید و آب ببرد. می‌گفت:

تشنگی بر آنها غلبه کرده بود. دیدم ابالفضل

آمد با عده‌ای و همینطور کوه را شکافت و

همه افراد را در هم ریخت و کنار زد تا وارد

شریعه شد و مشک‌ها را پر از آب کرد و

رفت. من به عمر سعد گزارش دادم افراد ما برای محافظت از شریعه کم هستند. (واقعا شقاوت به کجا می‌رسد؟ آدم تعجب می‌کند!) این شخص همان شخصی است - تا آخر عمر انسان باید به خدا پناه ببرد تا آخرش عاقبت به خیر شود -، که در جنگ صفین در لشکر امیرالمومنین خیلی فداکاری می‌کرد. اما کم کم ورق برمی‌گردد، در تاریخ دیدم همین شبث ابن ربیع از افرادی بود که ملازم با امیرالمومنین بود، نوسان داشت. از افرادی بود که در کشتن عثمان دخالت داشت و آمد جزو اطرافیان امیرالمومنین شد، بعد برگشت، دوباره آمد. در جنگ امام حسن با معاویه شرکت کرد بعد به حضرت خیانت کرد، و

همینطور بود. آدم عجیب و غریبی بود! آخر
هم آمد کربلا.

او می گفت: عمر سعد چهار هزار نفر
دیگر را هم آورد و ضمیمه افراد من کرد.
می گفت: دوباره دیدم که ابالفصل آمد با
عده‌ای و چون افراد من زیاد شده بودند،
شروع کردند به تیرباران کردن آنها به نحوی
که نتوانست خودش را به شریعه برساند. با
آن افراد برگشت به خیمه‌گاه. این بار دیگر
دست آنها به آب نرسید.

بعد گفت: شب عاشورا رفتم کنار
خیمه امام حسین بینم چه خبر است، دیدم
که صدای گریه از همه بچه‌ها بلند است، همه

دارند العطش می گویند، خیلی خوشحال شدم
گفتم که نقشه من خیلی خوب دارد انجام
می شود، بعد آمدم دیدم سیدالشهداء دارد با
حضرت ابوالفضل صحبت می کند، صحبتشان
چیست؟ راجع به آب است، حضرت می
فرماید: برادر مگر گریه بچه ها را نمی شنوی؟
حضرت ابوالفضل می گوید: الان که نمی توانم
بروم، به هیچ وجه نمی شود. شب است،
جایی را نمی بینم، بعد سید الشهداء شروع
می کند به گریه کردن، حضرت ابوالفضل یک
امید می دهد به سیدالشهداء و می گوید تا فردا
صبر کن فردا می روم و برای اینها آب
می آورم، حضرت خوشحال می شود.

اصلا تمام قضیه کربلا روی دوش
حضرت ابالفضل بود، این شخص تعریف
می کند و می گوید : از ظهر گذشته بود دیدم
که ابالفضل دارد یکه و تنها به سمت شریعه
می آید ، مشک آب را به دوش گرفته و
می آید، به افرادم گفتم: نگذارید! نگذاشتند.
حضرت شروع کرد به جنگ کردن آمد و همه
کنار زد، تمام آن هشت هزار نفر را به هم
پیچید و وارد شریعه شد، مشک را پر کرد و
آمد بیرون، وقتی که آمد رو کردم به اطرافیانم
و گفتم: خودش را اگر نزدیک، نزدیک مشک
آب را بزنید، شروع کردند به تیراندازی به
مشک آب .

خودش می گوید: کار به جایی رسید
که صدای ابالفضل بلند شد، آن وقتی که با
عمود به سر حضرت زدند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

[1] تاریخ الطبری، ج 1، ص 253.

[2] تاریخ الطبری، ج 1، ص 254.

[3] فتوحات المکیّة، ج 3، ص 334؛ جهت

اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص

342.

[4] فتوحات المکیّة، ج 3، ص 70.

[5] احتجاج طبرسی، ج 2، ص 458: فَأَمَّا

مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ
مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ
يُقَلِّدُوهُ وَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضُ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ
لَا جَمِيعُهُمْ فَإِنَّهُ مِنْ رَكِبَ مِنَ الْقَبَائِحِ وَ
الْفَوَاحِشِ مَرَآبِ فَسَقَةِ الْعَامَّةِ فَلَا تَقْبَلُوا مِنَّا
عَنْهُ شَيْئًا وَ لَا كَرَامَةً.

[6] تفسير ابن عربي، ج 1، ص 402.

[7] مثنوی معنوی، دفتر سوم.

[8] دیوان میرزا حبیب خراسانی.

[9] جواهر الكلام، ج 1، ص 158؛ جهت
اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج
1، ص 207.